

کنج حنوز

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۶۶-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۳۱ خرداد ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۶۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهربار ۹۶۶	
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز
الهام عمادی از مرودشت	فاطمه زندی از قزوین
کمال محمودی از سنندج	زهرا عالی از تهران
فهیمة فدایی از تهران	پارمیس عابسی از یزد
الناز از آلمان	مژگان نقی‌زاده
حسام موسوی از مازندران	بهرام زارعی‌پور از کرج
عارف از اصفهان	لیلی حسینی‌قلی‌زاده از تبریز
مهردادخت از چالوس	
<p>جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی @zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید.</p> <p>کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:</p> <p>https://t.me/ganjehozourProgramsText</p>	



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم ژاله از سنندج	۴
۲	آقای احمدرضا از آلمان	۵
۳	آقای ماکان از رامسر	۷
۴	آقای بیننده از مشهد	۹
۵	خانم بیننده از تهران	۱۳
۶	آقای بیننده	۱۵
۷	خانم مریم از ساری	۱۷
۸	خانم نسرين از شیراز	۱۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۰
۹	خانم مریم از اصفهان	۲۱
۱۰	خانم فریبا از تهران	۲۴
۱۱	خانم فاطمه از اصفهان	۳۱
۱۲	خانم مریم از قزوین	۳۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۳۸



۱ - خانم ژاله از سندج

[سلام و احوال‌پرسی خانم ژاله با آقای شهبازی]

خانم ژاله: خیلی تشکر می‌کنم از برنامه بی‌ظیرتان که واقعاً زندگی، زندگی‌سازه برای همه ما. واقعاً من قبل از این‌که این برنامه را تماشا کنم، اصلاً خیلی آدم عصبی و حساس و زودرنجی بودم و با کوچک‌ترین حرف دیگران از جا می‌پریدم و گریه می‌کردم.

ولی حالا شکر خدا البته از [صدا نامفهوم] رنجش‌هایم، ناراحتی‌هایم را زود فضا باز می‌کنم. ناراحتی‌هایم پیش می‌آید ولی مدت کوتاهی می‌توانم به حالتی که داشتم برگردم و خیلی اتفاقات را جدی نمی‌گیرم.

واقعاً اگر این برنامه نبود، اصلاً دید من نسبت به دنیا این‌جوری نبود. حالا خیلی راحت‌تر می‌توانم اتفاقات را هضم کنم و دیدم مثبت‌تر است. و سعی می‌کنم بیشتر روی خودم تمرکز کنم. ایرادهایی که در دیگران می‌بینم، مطمئناً این ایرادها در خودم است برمی‌گردد در خودم و متمرکز [تلفن قطع شد]



۲- آقای احمدرضا از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای احمدرضا با آقای شهبازی]

آقای احمدرضا: جناب مهندس عرض می‌شود به حضورتان که اگر خاطرتان باشد چند سال پیش که خدمتتان زنگ زدم، عرض کردم خدمتتان که من جناب مهندس تا خرخره به برنامه شما بدهکارم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای احمدرضا: واقعاً تا خرخره که بدهکارم این یک واقعیت است. خیلی‌ها را دیدم که در این برنامه زنگ می‌زنند خدمتتان، ولی مال من از همه این‌ها مهم‌تر به نظر می‌آید چون در سن بالا من توانستم خودم را تغییر بدهم و این شعر مهم و زیبای حضرت حافظ را برایتان می‌خوانم که گویای حال من است.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای احمدرضا: دل حال امروز من است.

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۶۶)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای احمدرضا:

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

صبح امید که بد معتکف پرده غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد



آن پریشانیِ شب‌هایِ دراز و غمِ دل
همه در سایهٔ گیسویِ نگارِ آخر شد

باورم نیست ز بدعهدیِ ایامِ هنوز
قصهٔ غصه که در دولتِ یارِ آخر شد

ساقیا لطف نمودی قدحت پُر می باد
که به تدبیرِ تو تشویشِ خُمارِ آخر شد

در شمارِ ار چه نیاورد کسی حافظ را
شکرِ کان محنتِ بی حد و شمارِ آخر شد
(حافظ، دیوانِ غزلیات، غزل ۱۶۶)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احمدرضا: جناب مهندس عرض شود حضورتان که یک پیغامی هم در واتس‌آپ (WhatsApp) برایتان فرستادم. لطف کنید پیغام را بخوانید برای خانۀ مولاناست.

آقای شهبازی: بله، چشم، چشم.

آقای احمدرضا: مولانای عزیز، مولانای بزرگ، هرچند کوچک است ولی تقدیمی است به شما که زحمتش را بکشید، لطف کنید بفرستید به حساب خانۀ مولانا. متشکرم از لطفتان، قربان شکل ماهتان بروم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای احمدرضا]



[سلام و احوال‌پرسی آقای ماکان و آقای شهبازی]

آقای ماکان: من ماکان هستم، اولین بار هم دارم زنگ می‌زنم از رامسر. می‌خواهم برایتان چند بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: شما چند سالتان است؟

آقای ماکان: من ده سالم هست.

آقای شهبازی: ده سال، آفرین، بفرمایید.

آقای ماکان:

بگرفت دُمّ مار را یک خارپشت اندر دهن
سر درکشید و گرد شد مانند گویی آن دغا

آن مار ابله خویش را بر خار می‌زد دم به دم
سوراخ سوراخ آمد از، خود را زدن بر خارها

بی صبر بود و بی حیل، خود را بکشت او از عَجَل
گر صبر کردی یک زمان، رستی ازو آن بدلقا

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاء القضا ضاق القضا

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران افرغ علینا صبرنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، ماشاءالله، عالی آقای ماکان، خیلی خوب.



آقای ماکان: من از این به بعد تصمیم گرفتم که تابستان‌ها روزی یک بیت شعر را حفظ کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، خیلی خوب، عالی هست. کار دیگری ندارید؟

آقای ماکان: می‌خواستم یک بیت دیگر هم بخوانم اگر اشکالی ندارد.

آقای شهبازی: بله، بله، نخیر عالی است.

آقای ماکان:

آن‌که جوی و چشمه‌ها را آب داد

چشمه‌ای در اندرون من گشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۴)

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

آقای شهبازی می‌خواستم یک چیز دیگر هم برای پیام تلفن‌های قبلی بود، می‌خواستم برایتان بخوانم.

یک خانمی زنگ زده بود، حالا من مکانش را یادم نیست، اما آن‌جور که یادم هست، فکر کنم سوئد بود. گفته بودند که در سوئد اگر در یک ماشینی یک فرد سالمندی یا مثلاً یک خانم بارداری، در ماشین، یک بچه‌ای نشسته باشد، پشت ماشین یک چیزی می‌زنند، می‌گویند که مثلاً در این ماشین یک دانه فرد بزرگسال نشسته و یا مثلاً یک خانم باردار هست. بعد شما در جوابش گفته بودید یک چیز خیلی جالبی بود، من واقعاً خوشم آمده بود، گفته بودید که ما هم باید در گردنمان یک دانه پلاکارد آویزان کنیم که رویش نوشته باشد، من من‌ذهنی دارم، من را عصبانی نکنید. خیلی جالب بود. خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی زیبا آقای ماکان. عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای ماکان]



[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: سه سال است که برنامه شما را گوش می‌کنم و الآن یک کم متوجه شدم مثلاً «لا إلهَ إِلاَّ اللهُ» یعنی چه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: آری، حالا من وقتی که این برنامه را پیدا کردم، حدود سه سال پیش، از برنامه ۷۹۵ گوش کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: و متوجه شدم که این گفته‌های شما که می‌گویید همه از خداست، همه صفات خداست، همه، هرکدامشان را که بگیریم به یک نتیجه می‌رسیم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: مثلاً همان خودِ خدا، ما وقتی که به خدا می‌رسیم، یعنی چه‌جوری به خدا می‌رسیم؟ باید به خودمان بیاییم، باید به خودمان بیاییم تا بتوانیم بخشش او را ببینیم، مهربانی‌اش را ببینیم، پاک‌اش را ببینیم، بزرگی‌اش را ببینیم، آن وقت راهمان را پیدا کنیم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: اگر ما خدا را همین‌جوری بگوییم «خدا» این‌که خب نشد. خدا یعنی به خودت بیا، ببین چکار می‌کنی، ببین چه راهی را می‌روی، من اولی که برنامه شما را گرفتم، ببخشید من یک کم سنگین صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: ناراحتی قلبی گرفته بودم که به بیمارستان و این‌ها کارم کشید، بعد از آن‌جا که آدم خانه، همین‌جور کانال‌های تلویزیون را بالا و پایین می‌کردم که برنامه شما را دیدم، و از آن‌جا مثلاً معنی «لا إلهَ إِلاَّ اللهُ» را که فهمیدم، بعد هی قرآن را دور زدم، هی خواندم، هی دور زدم، دیدم به هرچه می‌رسیم، صحبت از خداست.

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» که می‌کنیم، خب یعنی «به نام خدا» یعنی به خودت بیا، از چیزهای دیگر فاصله بگیر، بگذار ارتباطت با او برقرار بشود تا بتوانی وارد بخشندگی بشوی، تا بتوانی وارد مهربانی بشوی.



ما وقتی که بی خودیم، این جوری حس می‌کنم وقتی که بی خودیم سوار خریم و این خر حواسش به همه چیز هست جز به مقصد، ما باید برویم به مقصدی برسیم دیگر.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: این خر نمی‌گذارد، آب می‌بیند می‌ایستد یادش می‌آید شاش دارد. بعد فرض کنیم که علف می‌بیند می‌ایستد بخورد. بابا برو دیگر. پوست هندوانه را گیر می‌آورد باز می‌ایستد آن را بخورد. بابا ما می‌خواهیم برویم یک جایی برسیم. همین جوری الی آخر این راه نمی‌رود. حتی جوری می‌شود که ما را هم کنترل می‌کند، دنبال خودش، راه‌های خودش، کارهای خودش. ما را هم کنترل می‌کند.

ما باید این‌جا را وقتی که بسم‌الله می‌گوییم، یعنی می‌خواهیم بیاییم جای تو دیگر خدا. این‌جا باید از همه چیز فاصله بگیریم تا بتوانیم به خودمان بیاییم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: وقتی به خودمان آمدیم، آن‌جا شعور می‌آید، آن‌جا شخصیت می‌آید، آن‌جا شجاعت می‌آید. هرچه که من فکر می‌کنم اولش است، صدی نودش از سمت خدا می‌آید. شما نگاه کنید، شخصیت می‌آید. شاه اصلاً نماینده خدای روی زمین است. خدا خودش می‌گوید من ولی ندارم، ولی شما، خود من هستم. نماینده دارم اگر روی زمین هست او هم آن است که من توسط او خب جوری درم و قول می‌دهم که بتواند این اجتماع جامعه را راه ببرد.

آن وقت این را فهمیدم که باید برویم در معنی‌اش. هرچیز در معنی‌اش است. من «الله» را از شما یاد گرفتم معنی‌اش را، که گفتید اگر بخواهید معنی «الله» را بفهمید، دوبار باید از همه چیز بگذری، دوبار باید بخشنده و مهربان باشی تا بتوانی به خدا برسی. این‌ها از آن زمان که من این‌ها را فهمیدم، الان حال خیلی خوب شده.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: اصلاً آن ناراحتی قلبی نیست، بعد آرامش گرفتم، بعد یک ملکی داشتم فروش نمی‌شد. این، من همیشه قانون جبران را رعایت کردم. از زمانی که گوش کردم، یاد گرفتم، رعایت کردم. یکی یکی مشکلات همین جوری دارد حل می‌شود! ای خدا این چکار دارد می‌شود! کارم درست شد، مریضی‌ام خوب شد، این ملک که سی سال فروش نمی‌شد، فروش شد. باز وقتی هم فروش شد، چه جوری، مثلاً فرض کن ما به یک مبلغی فروختیم با معامله با معامله کردیم، مبلغی که دستمان را گرفت دو برابر شد.

این‌ها همه‌اش من او را می‌بینم دارد کار می‌کند. من از، شصت و پنج سالم است، در خانه‌ام، فقط پای برنامه می‌نشینم و گوش می‌کنم و مثلاً همین قرآن را مرور می‌کنم، که بفهمم چی به چی است، چه سردرمی‌آورم، می‌بینم که شما خیلی ما



راهنمایی کردید، خیلی ما را اصلاً از جهنم بردید بهشت. راه بهشت را قشنگ به ما نشان دادید که با بخشندگی و مهربانی است، هیچ چیز دیگر نیست، فقط لطف اوست، هیچ چیز دیگر نیست. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی فقط خدا هست و لطف اوست، هیچ چیز دیگر نیست.

ولی ما چکار می‌کنیم؟ ما اشتباه می‌کنیم تا وقتی می‌رویم سمت شیطان. تا وقتی، شیطان همین ذهنمان است دیگر یعنی. او هی مانع تراشی می‌کند و خب مسئله‌سازی می‌کند و ناراحتی درست می‌شود. من الآن دوسه سال است که به برنامه شما گوش می‌کنم، شاید دو سالش دیگر اصلاً این مسئله‌ها را ندارم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: هرکس هم حرفی مثلاً مشکلی دارد، به من می‌گوید، وقتی راهنمایی‌اش می‌کنم، خودش می‌گوید چقدر سبک شدم! چقدر آرام شدم! چقدر راحت شدم! می‌گویم آری! فقط یک چیز را ببین، من قرآن را زیاد خواندم و قرآن هرچه می‌خوانی می‌رسد به «بسم‌الله، به سبحان‌الله و الحمدلله»، هرچه هست، هرچه می‌گوید حرف خداست. آخرش خداست یا اولش خداست. پس به او برسی آرام می‌شوی. همه آرامش، همه شعور، همه شخصیت، همه از طرف او می‌آید، روزی، برکت، نعمت، همین. این‌ها همه را من از لطف شما دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای بیننده: بعد این‌که برنامه شما را در این چند وقت گوش کردم، حالا معنی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را نوشتم، ان شاء الله در یک برنامه دیگر برایتان می‌خوانم. سه‌تا است.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای بیننده: همین که می‌گوید، سلامت باشید، همین‌که می‌گوید از خر پیاده شو تا من اسب بدهم سوار بشوی تا بروی بالاتر، تا بتوانی بهتر ببینی، تا بتوانی کارهایت را بفهمی چکار کنی.

آن وقت که تو به آن‌جا رسیدی سوار اسب که بشوی دیگر نمی‌خواهی، سوار خر همه چیز را می‌خواهی. سوار اسب که شدی، بخشنده شدی، چون خدا به تو داده دیگر. الآن رفتی جای او، اسب را در اختیار گذاشته، سوار شدی، از آن بالا همه چیز را خوب می‌بینی.

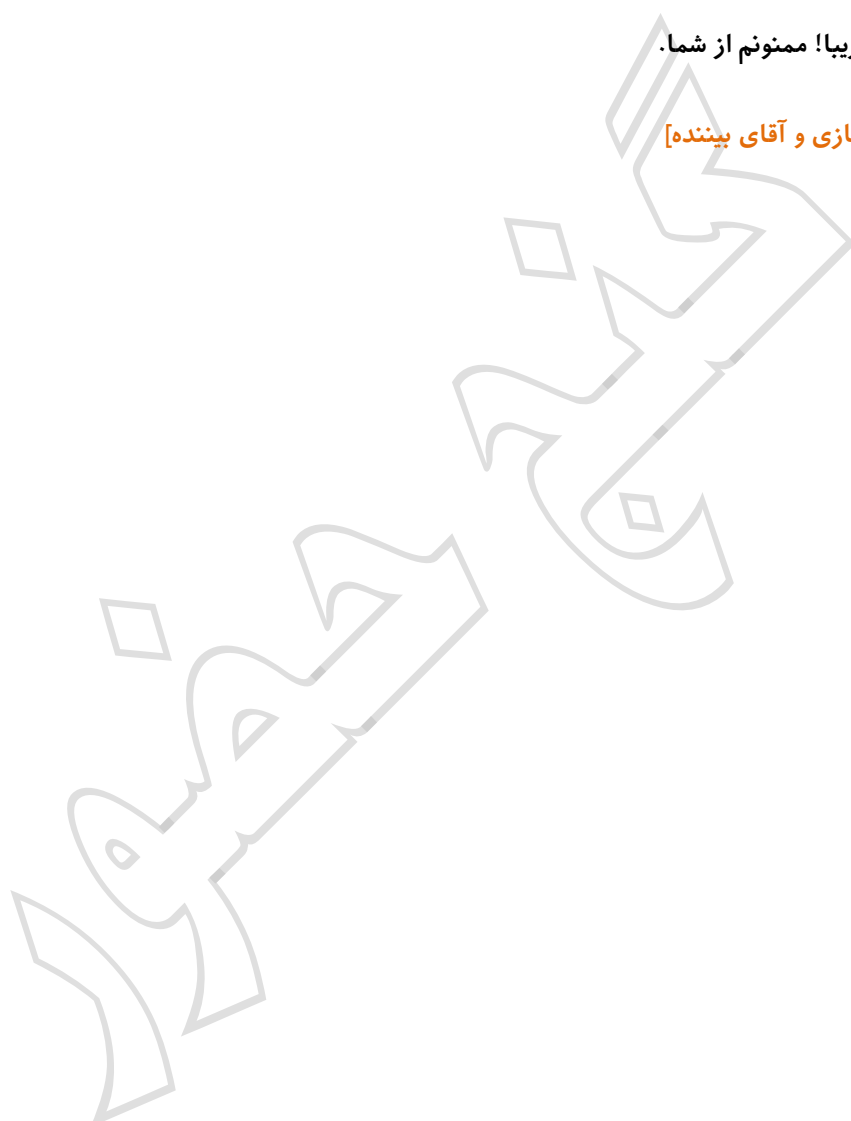
بعد این اسب هم هدفش فقط مقصد است که برود جای خدا، ما را برساند به خدا. این همین در صفت رحمان، بخشندگی او، پرده‌ها از جلوی چشمان می‌رود کنار، وقتی بخشندگی می‌آید در کار، اصلاً دیدمان عوض می‌شود بهتر می‌بینیم.



وقتی که این اسب ما را می‌رساند به مقصد که می‌رسیم آن‌جا، شتر حاضر است که ما را وصل کند، سوار آن شتر بشویم، وصل بشویم به خدا، برویم جای او دیگر. اصلاً این وصل، این دنیا ما را نتواند جذب کند. او می‌آید جلوی پای ما زانو می‌زند. شتر را نگاه کنید! می‌آید جلوی پای ما زانو می‌زند! چون خدایت را در ما می‌بیند، که ما سوارش بشویم، ما را به آن مهربانی، به آن جایی که عشق است هم‌اش، به عشق برسیم، به رضایت، به آرامش، و همه چیز آن‌جا است. این کار را می‌کند.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]





۵- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: الهی شکر، اولاً که نباید بگویم باورم نمی‌شود چون که، یک نفس عمیق بکشم. چون که شماره شما این عددی نیست که روی تلویزیون نوشته، شماره شما ذکر الله الله است.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید.

خانم بیننده: من تمام این تایمی که الان داشتم، اولاً که دفعه اولم هست زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از تهران زنگ می‌زنم. خدا در این تایمی که داشتم با شما تماس می‌گرفتم، گفت هرآنچه که آن لحظه به تو گفتم می‌گویی ها!

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم بیننده: و الان دارد به من می‌گوید که، چه بگویم؟ یک لحظه، خوب من خیلی چیزها هست که بگویم ولی خوب حالا یکی‌دوتایش را می‌گویم.

آقای شهبازی: باشد.

خانم بیننده: در سن کودکی خدا به من گفتش که یک وصیتی بنویس، تو یک روزی از خواب بیدار می‌شوی. در سن سه‌سالگی، من پدرم را در همان سن از دست دادم و امروز حالا، هر روز گذشت و گذشت و من فکر کردم که چه جالب، من هی دارم بیدارتر می‌شوم.

در سن نوزده‌سالگی من یک خوابی دیدم و در آن خواب به من یک صدایی، یک آوایی گفتش که بین ساعت دوازده تا خود دوازده یعنی هیچ زمانی از آن ساعت نگذرد، نه دوازده شب تا دوازده شب بعد، خود آن زمان، یک لحظه‌ای هست، تو آن لحظه را باید بفهمی. نوزده سالم بود، امروز سی و سه سالم هست.

زمان گذشت و الان من با برنامه شما، همیشه در این فکر بودم که آن چه خوابی بود؟ و الان یک‌سالی هست با برنامه شما آشنا شدم. یک چند وقتی گذشت و گذشت و فهمیدم وای لحظه اکنون را در آن خواب به من گفته بود.

و این‌که خدا خیلی تلاش می‌کند با آدم‌ها حرف بزند، حالا با من که خیلی تلاش کرد به من بگوید این کار را بکن. این قدر تلاش کرد، این قدر تلاش کرد که من را به خودش زنده بکند، دیگر دید که به هیچ راهی مستقیم نمی‌شوم، دیگر برنامه شما را فرستاد برای من.



آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: سلامت باشید. و من در سن نوزده سالگی با ذکر صلوات آشنا شدم و خیلی فرستادمش و یک تایمی قطعش کردم، عین کسی که پرواز می‌کند و سقوط می‌کند، این حالت برایم پیش آمد. گذشت در برنامه شما یاد گرفتم ذکر خواندن و ذکر گفتن یکی از راه‌های خیلی سریع است برای رسیدن به خدا، منتها نباید ولش کنی، نباید رها کنی.

و امروز من با ذکر «لااله الاالله» و ذکر «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، یعنی اصلا این ذکر را که می‌گویم لحظه به لحظه، به لحظه حال بر می‌گردم و خیلی گذشته‌ام قوی هست، می‌کشاند من را هی در گذشته.

و بگذار ببینم خدا چه می‌گوید؟ من یک شعری از قبل می‌خواستم برایتان بخوانم منتها ترانه است، اشکالی ندارد؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. این ترانه را روزی که شما می‌خواستید، گفتید چراغ‌ها خاموش می‌شود، من سال‌ها قبل به ذهنم آمده بود که حتی تمام ترانه‌ها کلام خداست، ولی خب حالا بستگی دارد از کجا، با چه دیدی نگاهش کنیم.

ای چراغ هر بهانه

از تو روشن، از تو روشن،

ای که حرف‌های قشنگت، منو آشتی داده با من.

(اردلان سرفراز)

همین یک تکه‌اش.

آقای شهبازی: خیلی زیبا.

خانم بیننده: سلامت باشید. حس می‌کنم تمام حرف‌ها، من چند روز پیش داشتم در خیابان راه می‌رفتم یک بنده خدایی، حالا با خودش بود، با کس دیگر بود، یک اتفاقی افتاده بود، گفت چرا مثل گل خودت را، مثل گل پرپر کردی خودت را؟ آن لحظه حس کردم که خدا دارد به من می‌گوید یک ذره استوپ (stop) بده، یک ذره استراحت کن، الان داری پرپر می‌کنی، الان در مسیر نیستی. و دیگر خیلی پراکنده‌گویی کردم، می‌دانم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۶- آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده با آقای شهبازی]

آقای بیننده: شانس خوب بود که امروز زود من توانستم بگیرم. آقای شهبازی، من دو سال است می‌خواهم بگیرم، نمی‌توانم، دو سال است.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای بیننده: آخرین باری که من تماس داشتم نفر آخر پیام ۷۲۰ شما بودم. آخرین نفر ۷۲۰.

آقای شهبازی: اوه! خیلی وقت پیش. [خنده آقای شهبازی]

آقای بیننده: بله، بله. دیگر نتوانستم بگیرم تا حالا امروز که سعادت داشتم. جناب آقای شهبازی، عرض کنم خدمتان که شما در برنامه شماره یکتان، یک، که هم از اقبال لاهوری گفتید هم از مولانا. یک بیت خواندید، بیت ۲۲۰۱ از دفتر اول:

هست هشیاری زیاد ما مزی

مازی و مستقبلت پردهی خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱)

من این را آن روز که شما درس دادید، جلسه اول که شنیدم آن را، خیلی سبک این را متوجه شدم.

آقای شهبازی: صحیح.

آقای بیننده: ولی الآن چند سال است، من از سال نود شروع کردم به دیدن برنامه شما، چند سال است روی زمان دارم دنبال می‌کنم، زمان.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: بله، بعد، زمان و مکان خب همان‌طور که شما می‌گویید، شما می‌گویید مکان هم مثل زمان، اصلاً بعضی‌ها می‌گویند «زَمکان». این یک توهم است، همان‌طوری که شما توضیح می‌فرمایید.

بعد نتیجه یک چیزی که دنبال کردم به شما عرض می‌کنم در یکی دو دقیقه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: مولانا بیست بار از کلمه «بی‌گاه»، «بی‌گاه» استفاده کرده، بیست بار. سه بار در سه‌تا غزل و هفده بار در روایات و مثنوی. این سه بارش: غزل ۵۲۴، ۵۲۵ و ۵۴۲. می‌گوید «بی‌گاه شد»، یعنی از زمان و از مکان خارج شد. درست

است من این را برداشت کردم؟



آقای شهبازی: بله، خب باید ببینیم زمینه‌اش چه هست.

آقای بیننده: «بی‌گاه شد» یعنی بی‌زمانی و بی‌مکانی دیگر، بی‌گاه. گاه هم مثل دانشگاه، محل است، هم به گاه، صبح است هم به زمان می‌خورد و هم به مکان.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: «بی‌گاه شد» غزل ۵۲۵، چه موزیک زیبایی هم از آن من دارم که خیلی قشنگ است. بعد، بیت ششم همین غزل ۵۲۵، بله می‌گوید «شب روح‌ها واصل شود، مقصودها حاصل شود»، که به‌نظرم این مربوط به آیه شصت سوره انعام است. حالا در آینده شما اگر در این مورد راهنمایی بیشتری ما را بفرمایید، من یک چیزی است که تحقیق کردم، دنبال کردم.

آقای شهبازی: بله، بله. بسیار خب. غزل چند بود؟

آقای بیننده: غزل ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۴۲ این‌ها هر سه‌تای آن با «بی‌گاه شد» شروع می‌شود. مولانا هفده بار دیگر در روایات و در مثنوی باز هم از کلمه «بی‌گاه» استفاده شده، ولی این‌جا خیلی، خیلی اهمیت دارد که حتماً شما این را به ما بیشتر راهنمایی می‌فرمایید. ۵۲۵، غزل ۵۲۵ بی‌گاه شد. بیت ششم آن می‌گوید «شب روح‌ها واصل شود»، این مربوط به آیه شصت، سوره انعام است تا آن‌جایی که من دنبال کردم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای بیننده: بسیار ممنون اگر هفته‌های آینده در این مورد راهنمایی بیشتری بفرمایید. من، آقای شهبازی عزیز، این «بی‌گاه شد» از همان بیت ۲۲۰۱ مولانا که «هست هشیاری زیاد ما مضمی» از آن‌جا نشأت می‌گیرد تا آن‌جایی که من برداشت کردم.

آقای شهبازی: بله، بله. خیلی خب، خیلی خب، چشم، خواهش می‌کنم. خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای بیننده: من خیلی شانس داشتم امروز، خیلی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای بیننده: قربان شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۷- خانم مریم از ساری

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: مریم هستم از ساری. برای اولین بار مزاحمتان می‌شوم استاد. واقعاً هل شدم، خیلی هل شدم. وقتی افراد می‌آیند می‌گویند هل شدیم، من باورم نمی‌شد، می‌گفتم چرا باید هل بشود آدم؟ ولی الآن خودم هم هل شدم، صدایتان با صدای پشت تلویزیون فرق می‌کند.

آقای شهبازی: خب نفس عمیق بکشید. بله، خواهش می‌کنم.

خانم مریم: بله، بله. بسیار خرسندم از این‌که توانستم ارتباط برقرار کنم با شما. من عرض کنم خدمتان که حدود هشت سال است که با برنامه شما آشنا شدم در شرایط خیلی، خیلی بدی زندگی می‌کردم. [گریه خانم مریم] استاد، وقتی با برنامه‌تان آشنا شدم، انگار خدا برای من یک معجزه‌ای به‌وجود آورده بود. آشنایی با برنامه شما واقعاً معجزه‌ای بود برای زندگی من، چون از نو زندگی‌ام را شروع کردم.

وقتی به برنامه‌تان گوش می‌کردم، مثل الآن هم فقط زاری می‌کردم و گریه می‌کردم. ولی نمی‌دانستم این گریه‌ها از کجا نشأت می‌گیرد، ولی بعد از حالا یک ده دقیقه، یک ربع گریه کردن، فردا باز من می‌دیدم چقدر شفاف هستم، چقدر پاک هستم، چقدر آرام هستم و این پی‌درپی برای من به‌وجود آمد.

حدوداً شش ماه از دیدن برنامه‌های شما گذشته بود که رزقم طبق آن شد استاد. دست به کارهای زیادی قبل از دیدن برنامه‌های شما زدم و موفق نمی‌شدم، هم درآمد کم داشتم، هم به‌هرحال تحت هر شرایطی به موفقیت نمی‌رسید کارهایم.

ولی بعد از این‌که با برنامه شما آشنا شدم، من کلاس دَف می‌رفتم و شاید بیست سال قبل از کلاس دَفَم، کلاس سنتور رفته بودم و حالا یک چند سالی سنتور کار کرده بودم و به‌طور کل گذاشته بودم کنار. زمانی که رفتم کلاس دَف استاد، این را هم نمی‌دانم ناخودآگاه برایم به‌وجود آمد که یک‌هوایی توی ذهنم آمد بروم، حالا این کلاس دَف زمانی شد که من با برنامه شما آشنا بودم و برنامه‌های شما را می‌دیدم، انگار ناخودآگاه دلم خواست بروم کلاس دَف.

[گریه خانم مریم] استاد رفتن کلاس دَف همان و در آموزشگاه ناخودآگاه وقتی سنتور زدم، استاد دَفم نواختن سنتور مرا دید خیلی به وجد آمد و به من گفت وقتی تو این قدر خوب سنتور می‌زنی چرا نمی‌روی آموزش بدهی؟ همان‌جا جرقه‌ای شد که من بروم کلاس مربی‌گری و الآن حدود هفت سال است که من آموزش سنتور می‌دهم، خیلی اوضاعم فرق کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: خیلی زندگی‌ام از این رو به آن رو شد، خیلی شاد هستم. استاد نمی‌دانم چه بگویم دیگر، همان چیزی که باید بگویم را فکر کنم در همین جملات گنجاندم که شما چقدر زندگی مرا عوض کردید.



آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم مریم: من قبل از دیدن برنامه شما شاید پنج سال قبل از دیدن برنامه شما رفته بودم به سمت مشهد، به پسر من از آنجا زنگ زدم گفتم ماما چه می‌خواهی؟ من در فردوسی هستم، چه می‌خواهید برایتان بخرم؟ پسر من گفت ماما جان کتاب دیوان مولانا را، شمس مولانا را بخر. من خریدم آورم استاد، بعد نشستیم شروع کردم به خواندن، دیدم هیچ چیزی از آن نمی‌فهمم. به پسر گفتم وای من تا فردوسی رفتم به جای خریدن کتاب فردوسی این را خریدم، هیچ چیزی از آن نمی‌فهمم.

[گریه خانم مریم] ولی بعد که نشستیم پای صحبت‌های شما استاد، هر غزلی مثل یک آینه شد، هر غزلی یک آینه شد که روی مرا به خود نشان داد. منی که فکر می‌کردم حسادت ندارم، فکر می‌کردم غرور ندارم، فکر می‌کردم خیلی خوب هستم، ولی عیب‌های من یکی یکی بعد خودم را دیدم، وای چقدر زشت بودم استاد، چقدر زشت بودم، از زشتی وحشت داشتیم، ببخشید که این‌جوری می‌کنم دست خودم نیست.

آقای شهبازی: شما آرام بشوید. حالا من از شما یک سؤال دارم، این سنتور شما دست هست یک آهنگ بزنید؟

خانم مریم: نه متأسفانه استاد.

آقای شهبازی: نیست!؟

خانم فاطمه: دم دستم نیست متأسفانه.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم مریم: ولی حتماً می‌زنم برایتان می‌فرستم، در واتساپ (Whatsapp) برایتان می‌فرستم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، لطف می‌کنید. خیلی خوب، من با شما دیگر خداحافظی کنم، خیلی زیبا! ان شاء الله موفق باشید، سلامت باشید.

خانم مریم: مرسی استاد، مرسی از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: مرسی از شما. مرسی از خدای بزرگم که راه روشنی را برای من به وجود آورد و من با برنامه شما آشنا شدم. مرسی از همه شماها، مرسی از همه دست اندرکاران و دوستان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۸- خانم نسرین از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم نسرین و آقای شهبازی]

خانم نسرین: نسرین هستم از شیراز زنگ می‌زنم استاد. چند سال است برنامه را گوش می‌کنم. البته جسته و گریخته، شرمندهام استاد. ولی تازگی‌ها خدا لطف بزرگی برای من انجام داده که می‌توانم بدون هیچ مشکلی بنشینم پای برنامه، بدون هیچ دغدغه‌ای. گفتم نمی‌توانم برنامه را گوش کنم، خب خدا را شکر الان فقط فهمیدم که صبر، چقدر صبر خوب است.

صبر به همه‌جا می‌رساند استاد، واقعاً صبر عالی بوده، الان نتیجه صبرم را دیدم. خیلی خوشحالم استاد، دارم یکی، یکی، یکی لامپ‌های اضافی را خاموش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: دارم یکی یکی از همانیدگی‌هایم دارم جدا می‌شوم، خیلی سخت است ولی خب خدا را شکر، خدا را شکر، خدا را شکر استاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین، آفرین!

خانم نسرین:

خانه را من رُو فتم از نیک و بد

خانه‌ام پُر است از عشقِ اَحَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

هرچه بینم اندر او غیر خدا

آن من نَبُود، بُودِ عکسِ گدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: خدا را شکر، خدا را شکر.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنْظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)



عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگرستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

صُنَع: آفرینش

فَر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

استاد خیلی خوشحالم فقط می‌توانم بگویم خدا را شکر. خدا را شکر که اصلاً نمی‌دانم خدا را چه‌جوری تشکر کنم که من را به این برنامه وصل کرد. خدایا شکر. استاد ممنونم، سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نسرين: فقط می‌خواهم بگویم که من هم هستم درست است تنبل‌ترین شاگردتان هستم، ولی هستم و گوش می‌گیرم. ان‌شاءالله که بتوانم من هم یک روزی اعلام کنم که خدایا شکر که از تمام همانیدگی‌هایم جدا شدم استاد. خدا را شکر. خدا را شکر.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

[خداحافظی خانم نسرين و آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

خانم مریم: متنم مرتبط می‌شود با برنامه ۹۶۵ غزل شماره ۱۷۳۶.

به گرد تو چو نگردم، به گرد خود گردم
به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم

چو نیم‌مست من از خواب برجهم به صبح
به گرد ساقی خود طالب مدد گردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶)

مراحل بیداری در مسیر زیبای معنوی چون وقتی ما در دردهای ناآگاهانه غوطه‌ور شدیم و فهمیدیم که مرکز که قرار بوده از جنس خداوند باشد پر شده از همانیدگی‌هایی مثل ترس، رعب، وحشت، حسرت و حسادت می‌توانیم برسیم به مرحله شناسایی، با کمک برنامه و بپذیریم. چطور بفهمیم؟ اگر قضاوت می‌کنیم، همچنان واکنش نشان می‌دهیم، اگر نمی‌توانیم دیگران را ببخشیم، اگر خشم داریم، اگر کینه در دلمان هست، اگر دروغ می‌گوییم و حرف و عملمان یکی نیست، اگر غیبت می‌کنیم و اگر در شرایط و اتفاقات سخت ناامید می‌شویم و حالمان به شدت بد می‌شود و اعتماد به طرح الهی نداریم، این‌ها به ما تلنگر خواهد زد که مرکزمان از جنس دنیا شده. بفهمیم، قبول کنیم، بپذیریم. وقتی فهمیدیم مرکز ما دیگر از جنس الست نیست باید شروع کنیم به فضاگشایی. لازم نیست با ذهن شروع کنیم به ستیزه و با خشم و منیت. چاره‌اش جنگ نیست.

بیا ما چند کس با هم بسازیم
چو شادی کم شود با غم بسازیم

بیا تا با خدا خلوت گزینیم
چو عیسی با چنین مریم بسازیم

گر از فرزند آدم کس نماند
چه غم داریم با آدم بسازیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۴)



چاره کار چیست؟ فضاگشایی و حول محور این لحظه فضای بسته را باز کنیم یعنی شروع کنیم به واکنش نشان ندادن.
بستر را فراهم کنیم، صبر کنیم. به قول فرمایش جناب مولانا:

حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

این قدر مقاومت نکنیم، تسلیم باشیم.

و باز هم جناب مولانا می‌فرمایند:

از هر جهتی تو را بلا داد تا باز کشد به بی‌جهات (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

آدم‌ها، اتفاق‌ها، شرایط می‌آیند سمت ما، ذهن می‌گوید بلا است ولی آن‌ها درواقع پیک بیداری ما هستند. فشار به ما می‌دهند تا ما از قالب ذهنمان بپریم بیرون، چون دنیا در حال تغییر است. و این‌که ما درد می‌کشیم تا به خودمان بیاییم. مرکز ما وقتی از جنس دنیا می‌شود یعنی این‌که نیاز به تغییر هست، پس مرکز ما از جنس دنیا نیست. مرکز ما درواقع از جنس خداست.

ما نه مرغان هوا، نه خانگی دانه ما دانه بی‌دانگی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲)

ز آن فراخ آمد چنین روزی ما که دریدن شد قبادوزی ما (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳)

اتفاقات را جدی نکنیم، آن‌ها آمدند ما را بیدار کنند. وقتی واکنش نشان دهیم جدی می‌شوند و پررنگ‌تر می‌شوند در ذهن.



خداوند طرح و برنامه برای ما ریخته تا بیدار شویم. شرایط و انسان‌ها می‌آیند که به ما درس بدهند، ما را بی‌مراد می‌کنند تا فضای بسته ما باز شود. آن‌که برای من به‌وجود آمده خیر است، ولی چون ذهن مقاومت می‌کند و در حال قضاوت است همه‌چیز را مثل ورشکستگی، اعتیاد، بیماری و غیره را بلا می‌داند. این‌ها بلا نیست، نعمت است برای بیدار شدن ما.

جناب مولانا می‌فرماید از خدا یک دید و بینش و بصیرتی می‌خواهیم که خدا را بتوانیم در پس هر اتفاقی تشخیص دهیم. آن آدمی که سر راهم قرار داد و بدزبانی کرد و من به‌شدت به‌هم ریختم، خدا می‌گوید تو هنوز منیت داری و به‌هم می‌ریزی. بگذار بریزد این بُتِ منیت. این بتِ منیت در حال ریختن است، پس تسلیم باش. اگر آگاهانه استاد جان درد بکشیم، این درد می‌تواند شیرین باشد و ما را به خودمان بیاورد.

تمام شد استاد عزیزم، سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم.

[خداحافظی خانم مریم و آقای شهبازی]



خانم فریبا: واقعاً این بیدارباشی که در برنامه شما هست، این بیدارباش تا ابد ادامه دارد و این برکت در جان شریف شما و جان شریف مولانا روزافزون باد که این بیدارباش را برای همه انسان‌ها آوردند و شما زنده کردید. بله می‌فرماید در غزل:

چند خُسپیم؟ صَبوح است، صَلا، برخیزیم

آبِ رحمتِ بَسْتانیم و بر آتش ریزیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

آن کُمیتِ عربی را که فلک‌پیمای است

وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

کُمیت: اسب سرخیال و دُم‌سیاه، کَهَر

لِگام: دهنه اسب، افسار

آنگیختن: به جنبش و حرکت درآوردن

بله، از این کُمیتِ عربی، از این اسب حضور، از این بُراقِ نیستی، درواقع امکانی که در این جهان برای همه انسان‌ها هست بی هیچ، بی توجه به عقبه، به گذشته، به آنچه که کردیم، به زبان، به نژاد، به دین ما، برای هر انسانی، هر موجودیتِ انسانی این امکان وجود دارد که با شناختِ زمانِ روان‌شناسی به این زمان ابدی، به این فضای این لحظه در بدنش و در وجود خودش پی ببرد، درکش بکند، احساسش بکند و زیست بکند و فکرش را، اندیشه‌اش را، دیدش را، چشمش را، گوشش را درواقع در اختیار این حضور بگذارد و این بُراقی است که دیگر نردبان نیست پله‌پله، این بُراقی است که درواقع اسب بال‌داری است، که به معراج می‌برد و هشیاری ما را می‌جهاند از درواقع مرحله پایین هشیاری که هشیاری ذهنی هست، هشیاری کلمه هست، هشیاری نقش است، صورت است، حرف است، هشیاری زمانِ خطی است.

بله، ابیاتی در طول برنامه شکل گرفت. اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید، بله.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم.

«کُمیتِ نیستی»



آفریدی تا کنون صد گون ستم
که ظلومی و جهولی ای ظلم
(فریبا خادمی)

آفریدی تا کنون صد گون صدا
تا نیچم در وجودت چون ندا
(فریبا خادمی)

آفریدی تا کنون صد گون سِنان
از خمیر آگهی پختی تو نان
(فریبا خادمی)

آفریدی تا کنون لانه خفی
از غم و از شادیات ای مُختفی
(فریبا خادمی)

آفریدی و تنیدی و خموش
گشته‌ای محبوس در زندان، چو موش
(فریبا خادمی)

تنگ‌تر، هر دم شوی در اضطراب
معنی یا لیتنی کنتُ تراب
(فریبا خادمی)

لحظه‌ای ساکن، خمُش کن آن دلت
آن دل بی‌رونق بی‌حاصلت
(فریبا خادمی)

لحظه‌ای خط را مخوان، خود را مدان
لحظه‌ای در نقش‌های سرِ نمان
(فریبا خادمی)

لحظه‌ای خود را مدان جنسِ زمان
آفریدی؟ بس! دگر زین پس مخوان
(فریبا خادمی)



خواب می‌بینی، مَتَرَس از خواب‌ها
خواب گشتی در دل گرداب‌ها
(فریبا خادمی)

خواب می‌بینی، تو در غم نیستی
می‌شوی بیدار، یک دم بیستی
(فریبا خادمی)

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، وَالله این تو نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

خواب در خواب است این خواب جهان
آمان از نقش و صورت و این زبان
(فریبا خادمی)

همچو مریم، گوی پیش از فوت ملک
نقش را کَالْعَوْدُ بِالرَّحْمَنِ مَنَك
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۰۰)

همچو تار عنکبوت این خواب‌ها
دست در زن تو به نور مصطفی
(فریبا خادمی)

یار غاری، غار خود را کشف کن
بهر او، هشیاریات را کفش کن
(فریبا خادمی)

پنج حسّت را بران هین سوی غار
گو برو پیغام یارم را بیار
(فریبا خادمی)

گفت آن یعقوب با اولاد خویش
جُستنِ یوسف کنید از حد بیش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲)



گفت: از رَوْحِ خِدا لَا تَيَّاسُوا
همچو گم کرده پسر، رَوْ سوبه سو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۴)

هر حَسِ خود را در این جُسْتَن به جِد
هر طرف رانید، شِکْلِ مُسْتَعِد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۳)

گوش را بر بند در اصْطَبِلِ جان
آگهی را جمع کن در گوشِ جان
(فریبا خادمی)

گوش را بندد طَمَعِ از اِسْتِمَاعِ
چشم را بندد غَرَضِ از اِطَّلَاعِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را
بر دَران تو پرده‌های طَمَعِ را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹)

هرچه سایه، هرچه نقش و هر صدا
هست امکان بشنوی حرفِ خدا
(فریبا خادمی)

این بدان و، گوشِ خود را زین ببند
بر کُمیتِ تازی و باقی بخند
(فریبا خادمی)

چون یکی حَسِ در روش بگشاد بند
مابقی حَسِ ها همه مُبَدَلِ شوند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۴۰)

چون یکی حَسِ، غیر محسوسات دید
گشت غیبی بر همه حَسِ ها پدید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۴۱)



پنج حس، با همدگر پیوسته‌اند
رُسته این هر پنج از اصلی بلند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۳۶)

قوّت یک، قوّت باقی شود
مابقی را هر یکی، ساقی شود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۳۷)

دیدن دیده، فزاید عشق را
عشق در دیده فزاید صدق را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۳۸)

صدق، بیداری هر حس می‌شود
حسها را ذوق، مونس می‌شود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۳۹)

هر حسّت، پیغامبر حسها شود
تا یکایک سوی آن جنت رود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۴۵)

ز آن سبب گفته‌ست احمد انصتوا
که خمّش کن این وجود از گفت و گو
(فریبا خادمی)

این خموشی، گوش می‌آرد به پیش
این زبان و گوش، می‌گردند خویش
(فریبا خادمی)

گفت و گو و انصتوا چون ضرّتان
همچو اهل این جهان و آن جهان
(فریبا خادمی)

استماع و انصتوا یکتا شود
در نفوس زوّجت پیدا شود
(فریبا خادمی)



ز اتصال این دو جان با همدگر
می‌رسد از غیبتشان جانی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۹۲)

هر کجا دو کس به مه‌ری یا به کین
جمع آید، ثالثی زاید یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۹۴)

چون ادبمان با زبان گردد قرین
بشنود فریاد، ربّ العالمین

(فریبا خادمی)

حق سلامت می‌کند، می‌پرسد:
چونی از رنج و غمان بی‌حدت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۸۲)

سرّ غیب آن را سزد آموختن
که ز گفتن لب تواند دوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸۷)

نی‌مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲)

لیک فریادی ز جنس مصطفیٰ
کو کشید اندر بنِ غارِ حرا

(فریبا خادمی)

معنی غار آن شه‌تقوا بود
که هوا از دیدنش رسوا بود

(فریبا خادمی)

چونکه تقوی بست دو دست هوا
حق گشاید هر دو دست عقل را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۳۱)



پس حواسِ چیره محکومِ تو شد
چون خردِ سالار و مخدومِ تو شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۳۲)

بشنو از اوّل خطِ این مثنوی
حکمِ بشنو، تا به غیبِ اندر روی
(فریبا خادمی)

بندگی کن، بندگی شاید تو را
تا کمیتِ نیستی آید تو را
(فریبا خادمی)

با کمیتِ نیستی رو تا خدا
می بجه بر آسمانِ هل آتی
(فریبا خادمی)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم، آفرین!

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، ارادتمندم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۱۱ - خانم فاطمه از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: جناب شهبازی خیلی خوشحالم با شما صحبت می‌کنم. من فاطمه هستم. باورتان نمی‌شود من چند دفعه گرفتم، حالا دیگر نمی‌دانم چه شد گرفت.

آقای شهبازی: خیلی خب خانم فاطمه، از کجا از اصفهان؟

خانم فاطمه: بله، از اصفهان. از لهجه‌ام پیداست، بله؟

خانم شهبازی: نه خیر از لهجه پیدا نیست، نه. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. والله، حالا می‌خواستم از خودم بگویم. اولین باری که با برنامه شما آشنا شدم، تنها در خانه بودم و با افسردگی شدید همراه حس‌های مختلف مثل کینه، حسادت، ناامیدی و ترس و اضطراب بودم.

مادرم آمد منزلمان و با من صحبت کرد و آرامشم داد و گفت خواهش می‌کنم که این برنامه را گوش بده. و من مثل کسی که به برق وصلش می‌کنند با اولین دیدار شما و مولانا میخ‌کوب شدم و دیگر الان حدود شش سال است که ره‌ایش نکردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و در این دوران سرشار از مقایسه خودم با نزدیک‌ترین افراد خانواده‌ام بودم که چرا آن‌ها در همه‌چیز از من بالاتر هستند و من آن چیزها را ندارم. ولی به‌مرور مثل کسی که مریضی دارد و دارو مصرف می‌کند بعد از شش سال حالم روزبه‌روز بهتر شد. و داروهای افسردگی که می‌خوردم را کنار گذاشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حالا در این مسیر چندتا چیزی که کمکم کرده را می‌خواستم با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فاطمه: خواهش می‌کنم. حدود یک سال است که کارهای روزانه‌ام، تعداد فضاگشایی‌هایم، مقاومت‌هایم به‌طور کلی کارهای نیکی که در طول روز انجام می‌دهم را زیر ذره‌بین می‌برم و در آخر شب می‌نویسم و بسیار در این مسیر کمکم کرده و هر روزی که نمی‌نویسم من ذهنی‌ام بالا می‌آید و فکر می‌کند کسی ناظرش نیست و شروع به خراب‌کاری می‌کند.

دومین چیز قرین‌ها هستند. در طول یک هفته که روی خودم کار می‌کنم حالم خیلی خوب می‌شود، شادم، می‌رقصم، ورزش می‌کنم، مولانا می‌خوانم و رابطه‌ام با پسر و همسرم خیلی عالی می‌شود و در جمعه که در کنار من‌های ذهنی مختلف در



مهمانی و جاهای مختلف می‌روم، دنبال کسی می‌گردند که انگار دردهایشان را به او بدهند، ولی الآن آگاه هستم و این اجازه را به کسی نمی‌دهم. اگر در مسئله‌ای بتوانم به کسی کمک کنم کمک می‌کنم و گرنه محترمانه از کنارشان بلند می‌شوم.

سومین چیز دست از کنترل همسرم برداشتم. در گوش‌اش چه می‌بیند، با فامیل‌هایش در چه موردی صحبت می‌کند، «حبر و سنی» کردنش که مولانا گوش بده و دست از این کارها برداشتم و مثل بار صد کیلویی از روی دوشم برداشته شد و خیلی راحت شدم و واقعاً از روزی که دست از کنترل همسرم برداشتم واقعاً زندگی‌ام خیلی بهتر شد.

فکر می‌کردم هرچه که بیشتر کنترلش کنم که چه کاری الآن دارد در تنهایی‌اش انجام می‌دهد، من بهتر می‌توانم که مراقب او باشم، ولی الآن که دست از کنترلش برداشتم واقعاً حس می‌کنم که او هم خیلی بهتر شده و حتی رابطه‌مان هم خیلی بهتر شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: سومین چیز با هر فضاگشایی که می‌کنم یک خردی از طرف خدا به قلب و روحم می‌آید که واقعاً متحیرم می‌کند و قبلاً این چیزها اصلاً به ذهنم هم نمی‌رسید و واقعاً خدا را سپاس‌گزارم.

پنجمین چیز این است که یک روز اگر روی خودم کار نکنم و مولانا و برنامه‌شما را گوش ندهم، ذهنم فعال می‌شود و من را از راه به درمی‌کند. حتی یک روز هم نباید دست از کار روی خودم بردارم و این شعر که می‌گوید:

تا بُوَد خورشیدِ تابان بر افق
هست در هر خانه نورِ او قُنُق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۹)

قُنُق: میهمان

باز چون خورشیدِ جان، آفیل شود
نورِ جمله‌خانه‌ها زایل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۰)

پنجمین چیز کم صحبت کردن است. هر صحبتی که از صبح بیدار می‌شوم که درد به خودم و اطرافیانم می‌دهد و منفی است در خانه یا در مهمانی یا در هر جای دیگر نمی‌زنم و این باعث کم صحبت کردنم شده. کسی که زیاد حرف می‌زند یعنی بیشتر از دردهایش می‌خواهد بگوید. حس خیلی خوبی هست که حرفی که الآن نوک زبانت است و با صبر و پرهیز که در پیش گرفتیم به زبان نمی‌آورم، تا سخن لزومی نداشته باشد نمی‌زنم.



و بعدی‌اش دردها، مشکلاتی که در زندگی‌ام به‌وجود می‌آید فقط از خداوند کمک می‌گیرم، با انسان‌های اطرافم در میان نمی‌گذارم چون آن‌ها نه‌تنها کاری از دستشان بر نمی‌آید بلکه چون من‌ذهنی دارند ترس و ناامیدی و حس بد پیدا کردن را در من ایجاد می‌کنند و حالم را بدتر می‌کنند. هر اتفاق و بی‌مرادی که در زندگی‌ام به‌وجود می‌آید و می‌خواهد من را ناراحت کند که چرا فلان شخص این کار را با تو کرد و آن اتفاق افتاد، این دو بیت یادم می‌افتد که:

غلامان دارد او رومی، غلامان دارد او زنگی به نوبت روی بنماید به هندو و به ترکاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲)

تذکاری: تُرک بودن، زیبا بودن، بر عکس من‌ذهنی که زشت است.

غلام رومی‌یش شادی، غلام زنگی‌یش آندَه دَمی این را، دَمی آن را دهد فرمان و سالاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲)

و حس می‌کنم که این اتفاقی که افتاده این‌ها واسطه بودند و این از طرف خدا بوده و این به من آرامش می‌دهد. و سعی می‌کنم غیبت نکنم، دروغ نگویم، در مورد جزئیات زندگی کسی نپرسم، از قرین‌هایی که من‌های بزرگ دارند دوری کنم، مولانا بخوانم، ورزش کنم، قرآن بخوانم، نمازم را با حضور بخوانم و با همسر و فرزند و پدر و مادر و اطرافیانم جوری رفتار کنم که انگار آخرین روزی است که می‌بینمشان.

و در آخر از شما جناب شهبازی که واقعاً حس می‌کنم پیغمبر زمان ما هستید تشکر می‌کنم.

در این عمر سی‌وهشت‌ساله‌ام تا به حال نشده که از صمیم قلبم برای کسی دعا کنم، ولی واقعاً از صمیم قلبم همیشه برای شما دعا می‌کنم که با انبیا و اولیای خدا محشور بشوید و بزرگ‌ترین آرزویم این است که شما را بتوانم از نزدیک در ایران ببینم، یعنی واقعاً این را جزو یکی از بزرگ‌ترین آرزوهایم می‌دانم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: کما این‌که همیشه در قلب ما هستید.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید شما. آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: پیشرفتتان را تبریک می‌گویم به شما، واقعاً خیلی پیشرفت کردید، آفرین!



خانم بیننده: خیلی ممنون لطف دارید. واقعاً خوشحال شدم با شما صحبت کردم، یعنی یکی از بزرگترین آرزوهایم، چون شش سال است دارم برنامه‌تان را گوش می‌دهم ولی هنوز موفق نشده بودم با شما تماس بگیرم، هی می‌گرفتم و واقعاً خیلی یکی از آرزوهایم بود که به آن رسیدم و خیلی دوستان دارم و ان‌شاءالله که همیشه سلامت باشید و ما زیر سایه‌تان باشیم.

آقای شهبازی: ممنونم، شما هم همین‌طور، با شما خداحافظی می‌کنم، عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خداحافظی



۱۲ - خانم مریم از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: من با اجازه‌تان یک متنی آماده کردم، من پسرم دو هفته دیگر کنکور دارد و کنکور می‌دانید در ایران یک واقعه خیلی بزرگی محسوب می‌شود برای بچه‌ها و خانواده‌ها و حالا آن جار و جنجالی که در جامعه راه انداختند، ناخودآگاه ما را هم می‌کشد به سمت این هم‌هویت‌شدگی با این جریان.

و من علی‌رغم این‌که خیلی سعی کردم هم خودم هم پسرم را از این فضا دور نگه دارم، نگذارم که این حالا تبلیغات و این سروصداها خیلی اثر بگذارد، ولی ناخودآگاه با توجه به این‌که نزدیک می‌شویم به این جریان، البته الان یک ذره اوضاع بهتر است، ولی مثلاً دوسه هفته پیش احساس می‌کردم که هم خودم، هم پسرم در شرایط مثلاً، درواقع هیجانی قرار گرفتیم یا رفتارهایی نشان دادیم که ناشی از همان هم‌هویت‌شدگی بود.

حالا برنامه ۹۶۴ که خیلی هم عالی بود، مثل همه برنامه‌های دیگر، خیلی اثرگذار بود در این زمینه روی من و من یک متنی نوشتم براساس آن.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: با اجازه‌تان، ببخشید.

«زندانی به نام کنکور»

من اعتراف می‌کنم که در زندان همانندگی با کنکور پسرم هستم. اگرچه از زمانی که او شروع کرد به آماده شدن برای کنکور، من دائم یادآوری کردم که درس خواندن و یادگیری مهم است و نه لزوماً قبولی در کنکور اما:

پیشتر از واقعه، آسان بود

در دل مردم، خیال نیک و بد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۶)

چون درآید اندرون کارزار

آن زمان گردد بر آن کس کار، زار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۷)



واقعه: حادثه، پیکار

کارزار: میدان جنگ، جنگ و جدال، پیکار، نبرد

به‌رحال گذشتن و رهایی از زندان همانندگی با کنکور و میرِ میدانی شدن و نیزه‌داری کردن، جز به دستِ جانِ پاک و خرد الهی شدنی نیست.

کارها به‌ظاهر جسته و گریخته و کم و بیش خوب پیش می‌رفت، ولی حالا که کم‌کم به روز برگزاری آزمون نزدیک‌تر می‌شویم و فشارها و استرسِ حاکم بر محیط و فضای آموزشیِ پسرم بیشتر می‌شود و او به‌قول خودش در این زمان بیشتر از هر موقع دیگری به همدلی و همراهی من نیازمند است، من هم مغلوبِ من‌ذهنی‌ام شدم و با فرمول‌های از پیش‌ساخته و تکراری و باورهای مُخرَب و سبب‌سازی‌های ذهنم، به‌جای درک شرایط دشوار او و فضاگشایی و کمک گرفتن از خردِ زندگی، با سیمان درد و نگرانی، دیوار این زندان را ضخیم‌تر می‌کردم و علی‌رغم این‌که به‌زور و با ذهنم تلاش می‌کردم فضاگشایی کنم، ولی موفق نمی‌شدم.

خوشبختانه برنامه‌گنج حضور، مولانا و آقای شهبازی عزیز همیشه و به‌موقع کلیدها و چراغ‌های راه را در اختیارم می‌گذارند و واقعاً نمی‌دانم برای این موهبت الهی و غیر قابلِ وصف چگونه باید شکرگزاری کنم.

گر سر هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

این‌که فضاگشایی یک استعداد خودجوش است و من نمی‌توانم به‌زور و با فرمول‌های ذهنی فضا را باز کنم به کمک آمد تا دست از سبب‌سازی و فرمول‌سازی ذهنی بردارم. و برنامه‌ عالی ۹۶۴ خیلی روشن و واضح به من نشان داد که در زندان کنکور هستیم.

حالا با خاموش کردن ذهن و کلیدهایی که اخیراً از برنامه‌ ۹۶۴ و همین‌طور برنامه‌های دیگر دریافت کردم، اوضاع من آرام‌تر شده و به‌وضوح می‌بینم با حرف‌هایی که از فضای گشوده‌شده برای تسکین پسرم به او می‌زنم تا حد زیادی توانستم در مواقعی که دچار سردرگمی و تنش‌های دردزا می‌شود او را آرام کنم.

به خودم یادآوری می‌کنم که مریم تو نمی‌دانی، حبر و سنی نکن، تو نمی‌دانی، تو هیچ‌چیز نمی‌دانی، تا کی می‌خواهی در این زندان مَخوف و تاریک و دردزا بمانی و پسرت را هم با خودت به این سیاهچالِ دردناک بکشی؟

دیر می‌شود ها! تو چند سال است که می‌خواهی از این زندان رها شوی، اما داری فرصت را از دست می‌دهی، دست از پندار کمال‌ت بردار و این وزنه‌ صد من حدید را از پایت باز کن، دیر می‌شود ها!



تو داری به پسرت ضرر می‌زنی، بس است دیگر، خاموش شو، سکوت کن، ساکت باش، همه‌چیز را بسپار به خدا، او حواسش به همه‌چیز هست، سبب‌سازی نکن، تو هیچ‌چیز نمی‌دانی، ساکت باش.

تو نمی‌توانی با پارک من‌ذهنی و حبر و سنی کردن هیچ کاری بکنی، تو فقط فضا را باز کن، فقط اجازه بده که عشق الهی جاری بشود، همه‌چیز را به دستان قدرتمند او بسپار، هدایت این کشتی را [بغض خانم مریم و با خنده: خودم را دعوا کردم، گریه‌ام گرفت] هدایت این کشتی را در این دریای طوفانی تبلیغات و بزرگ‌نمایی‌های جامعه به دستان توانمند خداوند بسپار، فضا را باز کن، تو فقط فضا را باز کن، این جریان و اتفاق‌ها اصلاً مهم نیستند.

اگر پسرت نمی‌تواند درس بخواند اصلاً مهم نیست. این فضای گشوده‌شده است که مهم است. اگر صبح نمی‌تواند زود بیدار بشود و دو ساعت بیشتر درس بخواند اصلاً مهم نیست، این‌که تو در برخورد با این اتفاق فضا را باز کنی مهم است. این‌که او را قضاوت نکنی و به او برچسب تنبل و بی‌خیال نزنی مهم است، مرکزت را عدم کن.

مریم تا کی می‌خواهی با می‌دانم‌ها و سبب‌سازی‌ها و پندار کمالت فضا را ببندی و به خانواده‌ات آسیب بزنی؟ بس است دیگر، ساکت باش، آرام باش، تو فقط ناظر این جریان رشد و آگاهی باش. تو هیچ‌چیز نمی‌دانی.

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟ وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

و حالا در همین لحظه وقت آن رسیده که دیگر از این تاریک‌خانه دردزا خارج شوم، چراکه لطف خدا شامل حال شده و این همانیگی را نشانم داده و من کاری جز سپاس‌گزاری و فضاگشایی نباید بکنم.

زین دودناک‌خانه گشادند روزنی شد دود و، اندر آمد خورشید روشنی (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع چهل‌وسوم)

دودناک: آمیخته به دود، پُردود، دودآگین

حالا از این‌که با همانیگی و حبر و سنی کردن پسرم روزها یا اوقاتی را به او تلخ کردم عذرخواهم و در برابر این درد هم فضاگشایی می‌کنم تا با پرهیز و صبر و شکر اجازه ندهم فکر آن به مرکزم بیاید و درد جدیدی در من ایجاد کند و با عذرخواهی و توبه اجازه می‌دهم تا دم ایزدی اثرات این رفتار مخربم را پاک کرده و آن را به شادی بی‌سبب تبدیل نماید.

چون این بنا برکنده شد، آن گریه‌ها مان خنده شد چون در بنا بستم نظر، آهنگ دربانی کنم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)



با همهٔ این اوصاف از خدا می‌خواهم که کمک کند تا در این مدت باقی‌مانده بتوانم با فضاگشایی و همدلی به پسر کمکم کنم تا این روزهای پُرتنش را در نهایت آرامش سپری کند.

باید به او بگویم که خودش و خدایت درونش برای من از هر چیز دیگر مهم‌تر است و «زندگی» در قبول شدن یا نشدن در کنکور نیست و من در هر صورت و با هر نتیجه‌ای او و خدایتش را دوست دارم، و دیگر نظرم را در بنا و زندان کنکور نبندم و دربان سختگیر و خشن فضای حضور نباشم.

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر
بر جای پا چون رُست پَر، دُوران به آسانی کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

تا چند گویم؟ بس کنم، کم یاد پیش و پس کنم
اندر حضور شاه جان، تا چند خط‌خوانی کنم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

تمام شد استاد، ببخشید یک ذره طولانی بود.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی. خواهش می‌کنم، اشکالی ندارد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖